

بیگنا

شماره مسلسل ۱۰۸

شماره چهارم
تیر ماه ۱۳۳۶
سال دهم
هجرتی ۵۱۰۷

زود گانی بشری

- ۱ -

شکار شیر گوزنست و آن یوز آهو
که مرد علم بگوراندرون نه مرده بود
مردی شاخه درختی را بریده بود و مشغول بکندن پوست و هموار کردن گره‌های آن بود. یکی از آشنایان او سر رسید، و چون او را سر گرم این کار دید پرسید که چه میکنی، گفت دسته‌ای برای تبر میسازم؛ پرسید بعد از آنکه تبر را دسته کردی چه میکنی، گفت با آن هیزم خواهم شکست؛ پرسید بعد از شکستن هیزم چه، گفت در اطاق آتش روشن میکنم؛ پرسید همینکه آتش روشن کردی آن وقت چه، گفت در جلو آتش می‌نشینم و گرم میشوم؛ مرد آشنا پرسید بعد از آنکه گرم شدی چه خواهی کرد، این شخص لحظه‌ای چند فکر کرد، و عاقبت جواب داد «نمیدانم».

کار غالب نوع بشر از همین قرار است، که شب و روز کار و دوندگی میکنند و جوش

وجلا دارند و میخواهند وسیله معاش و استراحت خود را فراهم بیاورند، اما همینکه معاششان مرتب شد و آسوده و مرفه شدند نمیدانند چه باید بکنند. شما که این سخنان مرا میشنوید چند نفر را میشناسید که بدانند زندگی راحت و آسوده را برای چه میخواهند؟ یا اینکه اصلاً بدانند زندگی راحت و آسوده چیست و آن را چه شرایطیست؟

از وقتی که بشر با مر حله تعقل و تفکر گذارده است حکما و فلاسفه و انبیا و رسول و عرفا و متصوفه و علما همواره سعی کرده اند که برای نوع بشر مقصد و مطلوبی بالاتر از هوای نفس و اغراض و امیال حیوانی که خوردن و خفتن و شهوت را ندن باشد تعیین کنند و این میل بشر باینکه خود را از آنچه آفریده شده است بهتر کند شاید مهمترین وجه امتیاز او بر سایر حیوانات باشد. در تمام غرایز طبیعی میان ما و حیوانات دیگر شباهت کامل موجود است. راستست که نطق و حافظه و تعقل جزء خصایص انسانست، ولی سایر حیوانات نیز باختلاف مراتب درجه ای از تفاهم بوسیله صوت، و درجه ای از حافظه، و درجه ای از قوت تعقل و استدلال را دارا هستند. جعفر صادق گفت «بهایم نیز تمیز توانند کردن میان آنکه ایشان را بزند، و آنکه علف دهد. ولیکن عاقل آنست که تمیز کند میان دو خیر، و میان دو شر تا از دو خیر آنرا که بهتر است، و از دو شر آن را که کم ضررتر است برگزیند». ممیز واقعی انسان از سایر حیوانات عبارتست از بخاطر سپردن و ثبت کردن وقایع گذشته، و فایده بردن از آنها در حوائج فعلی، و سعی کردن در اینکه از مرتبه حیوانی صرف بگذرد و خود را باوقعی اشرف مخلوقات بسازد و خویشتن را بدرجانی برساند که بوهم و تخمیل بوجود آنها قائل شده است:

از جمادی مردم و نامی شدم	و زما مردم بحیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم؟ کی زمردن کم شدم؟
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا بر آرم از ملائک بال و پر
و زملک هم بایدم جستن زجو	کل شیء، هالک الا وجهه
بار دیگر از ملک قربان شوم	آنچه اندروهم ناید آن شوم

یکی از فلاسفه جدید این میل و آرزوی بشر را باین لفظ تمیز کرده است که انسان باین عرصه زندگی می آید تا بقدر کفایت خود زیبایی و جمال را بجوید. بعضی

هستند که از جمال و زیبایی جز همان قدر که مطلوب احساسات جسمانی و غریزه حیوانی است چیزی نمیجویند و نمیابند. آرزو و اهتمام ایشان همین است که عیال و اطفالی داشته باشند، و برای خود و کسان خود خوراک و پوشاک و مسکن فراهم آورند، و برای روز پیری مایه‌ای بیندوزند، و از لذات حسی زندگی متنعم شوند:

خواب ناید دختری را کاندران باشد که تا

هفته دیگر مرا از را خانه شوهر برند

آن شب که ما پنهان دو تن سازیم خالی زانجمن

باشیم در یک پیرهن ما را کجا گیرد عس؟

چون در کنار آرم ترا از دست نگذارم ترا

چون جان و دل دارم ترا این آرزویم هست و بس.

گفتم که در شباب کنم دولتی بدست نامد بدست دولت، و زدست شد شباب.

مراد از زندگانی چیست؟ روی دلبران دیدن

از این قدر نگزیرد که مرغ و ماهی را بقدر خویش حقیر آشیانه‌ای باید

حاصل از عمر گرامی چو همین یک نفس است

اگر آن هم نفسی هست غنیمت دانش

چون کسی نیست که با او نفسی بتوان بود

برو و همدم خود باش، دم از دست مده

برخی دیگر روی قدم فراتر میگذارند و علاوه بر لذات حسی لذات عقلی و روحی

نیز برای خود میابند، و جمال را در آوازا و الفاظ خوب نیز میجویند، و از موسیقی و شعر

و حکمت نیز بهره‌ور میشوند:

قیمت عمر من و عمر تو یکسان نبود کانه من جویم ازین عمر، تو آن کی جوئی؟



شکر ایزد را که تا من بوده ام حرص و آزم ساعتی رنجه نکرد
هیچ خلق از من شبی غمگین نخفت هیچکس روزی ز من خشمی نخورد
نیستم آزاد مرد ، ار کرده ام یا کنم من قصد هیچ آزاد مرد
با سلامت قانم در گوشه ای خالی از غش فارغ از تنگ و نبرد
چند چیزك دوست دارم زین جهان چون گذشتی زین، حدیث اندر نورد :
جامه نو ، جای خرم ، بوی خوش روی خوب و کتب حکمت، تخت نرد،
پارنیک و ، بانگ رود و ، جام می ، دیگ چرب و ، نان گرم و ، آب سرد
برنگردم زین سخن تا زنده ام گر خرد داری تو ، زین هم برنگرد



« هر کرا بر سر نباشد عشق یار » گفت « بهرش خیز و افساری بیار ،
- « یار » کافی نیست گر پرسی ز من باده است و ، ساز و آواز است و ، زن
بازن و ساز و میت که کار نیست در خور تو جز جل و افسار نیست ،
آنکه از این هر سه گان لذت نبرد خر بزاد و خر بماند و خر ببرد

وعدۀ قلیلی از نوع بشر در تمامی ادوار تاریخ بوده اند که خواه از راه استفراق
دردین یا عرفان یا تصوف ، و خواه از راه علاقه شدید بسایر جنبه های عقلی و روحانی
بشر (مانند فلسفه و حکمت و علوم ریاضی) خود را از همه لذات حسی و جسمی معرووم
ساخته اند و برای بقای نفس بعد اقل قناعت کرده اند :

نان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحب دلان ، نه کنج عبادت برای نان
چندانکه تعلق خاطر آدمیزاد بروزیست اگر به روزی ده بودی بمقام از ملامت که
در گذشتی .

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن و گر خورد چو بهائم ، بیوفتد چو جماد
حکیمان دیر دیر بخورند ، و عابدان نیم سیر ، و زاهدان سد رمق - و جوانان تاطبق
بر گیرند ، و پیران تا عرق بکنند ، اما قلندران چندانکه در معده جای نفس نماند و بر
سفره روزی کس

اندرون از طعام خالی دار تا درو نور معرفت بینی
تهی از حکمتی بعلمت آن که پری از طعام تا بینی

خوردن برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست

نیت صافی از صدق دل باشد، و گفتار از نیت برترست و کردار از گفتار
برترست از آنکه کارهای این جهان بدین سه پیوستست: نیت و قول و عمل، و فارسیان
منش و گویش و کنش گویند.

که در پی دین رویم و گه در پی کیش هر روز بنوبتی نهیم اندر یش
در جمله، زماهر که خرد دارد یش هستیم همه عاشق بدبختی خویش
طریق درویشان ذکرست و شکر، و خدمت و طاعت، و ایثار و قناعت و توحید و
توکل، و تسلیم و تحمل.

جهان در جنب این نه سقف مینا چو خشخاشی بود در جنب دریا
نگر تا تو ازین خشخاش چندی سزد گریب بروت خود بخندی!
این عرفا و بزرگان که چنین سخنان گفته اند دنیای ما را در حکم پلی دانسته اند
که باید از آن گذشت و بدار آخرت واصل شد:

دنیای پلیست رهگذر دار آخرت اهل تمیز خانه نگیرند بر پلی
ولی ماکه هرگز بمقام ایشان نمیرسیم و علائق دنیاوی در ما قویست، و از جانب
دیگر از مقام بهیمیت و هم‌رتبه بودن با چارپایان ننگ داریم باید که راه بیناین را
انتخاب کنیم.

باید از آب و نان و لباس و مسکن و عیال و دوست و خویشاوند حصه خود را ببریم
و بقدر کفایت خود جمال و زیبایی را نیز بجوئیم و بیابیم. برای آنکه عامه نوع بشر مجال
و وسع آن را داشته باشند که از این دو جنبه زندگانی (یعنی جنبه رفع حوائج مادی و
حسی، و جنبه تشفی قوای باطنی و معنوی خود) بقدر طاقت و استعداد خود بهره‌ور شوند
لازمست که احوال و مقتضیات زندگی ما ساکنین این زمین چنان ترتیب داده شود که هیچکس

فقیر و تنگدست نباشد و هیچ کس حق دیگری را غصب نکند و آزادی دیگری را سلب ننماید. آزار افراد بشر بر یکدیگر مرفوع گردد و ابتلای بامراض گوناگون، درین نباشد، یا لاقبل دفع بیماری و جبران اذیت سهل و آسان باشد. عفریت جهل نادانی و خرافات و، دیواغراض و امیال مبنی بر حب و بغض سپری شود.

چنین وضع و حال است که مطلوب حکما و فلاسفه بوده است، و دوهزار و پانصد سالی است که بشر در جستجوی این سعادت دنیائی و بهشت زمینی بوده است. امروز بر ماسلم شده است که یک مرد، یا یک خانواده، یا یک قوم و مملکت، نمیتوانند بتنهایی بچنین سعادت برسند. تمامی اقوام و ممالک عالم چون حلقه های زنجیر یکدیگر پیوسته اند و هر فشار و کششی که بر یکی از آن حلقه ها وارد آید در حال سراسر زنجیر تأثیر دارد. چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضو ها را نماند قرار

باید تمامی اقوام عالم بانفاق یکدیگر این راه را طی کنند و هر قومی بسهم خود در مملکت خود منتهای جد و جهد را مبذول دارد تا هر آنی حالت جماعت بهتر از لحظه قبل باشد. و چگونه ممکنست که یک قوم بالا جماع و کنفس واحده در راه رفع بدبختیها و تحصیل سعادات خود بکوشد مگر اینکه افراد آن خود را یکدیگر پیوسته و متصل دانند، و هر زبانی را که بر یکی از ایشان وارد شود زیان خود شناسند، و نفع خود را در این دانند که بهموم ایشان نفعی عاید گردد؟ یک مثال ساده برای شما میزنم: فرض کنید که یک نفر دو فروش نفع خود را در این بداند که چند نفر دو فروشی دیگر ناپود شوند، و بتواند که حیلای بکار برده، رقباى خود را سر به نیست کند.

اگر وضع مملکت چنان باشد که جنایت این دو فروش قاتل مکشوف نشود و او را بمجازات نرسانند، فردا یک نفر دو فروش دیگر خواهد توانست که بحیلای دیگر همین دو فروش اولی و چند دو فروش دیگر را ناپود کند. پس فردا عده دیگری رهسپار عدم میشوند. ناناها بقصد جان بقالها برمی آیند، بقالها برای تجار چاه میکنند، تجار در تباہ کردن زارعین میکوشند، و سلسله جنایت و آزار همچنان کشیده میشود تا مملکت بظاڪ سیاه می نشیند و سعادت و راحت از همه کس سلب میشود.

بس آیا بهتر نیست که فرد فرد مردم در راه خیر رساندن بد دیگران سعی باشد تا همگی ببرکت حسن نیت و نکو کاری عمومی مرفه و آسوده باشند؟

هشتصد سال پیش انوری شاعر ایرانی گفت :

آن شنیدستی که نهصد کس بیاید پیشه‌ور تاتو نادانسته و بی آگهی نانی خوری
 کارخالد جز بجعفر کی شود هرگز تمام؟ زان، یکی جولاهگی دادند گوربر زبیری
 در ازای آن اگر از تو نباشد یارمی آن نان خوردن بود، دانی چه باشد مدبری
 غل را در هر چه باشد پیشوای خود بساز زانکه او پیدا کند بدبختی از نیک اختری
 بلی، «نهصد کس بیاید پیشه‌ور» تاتو نانی بخوری - اگر از این نهصد نفر یکی
 ناقص شود نان خوردن تو بهمان اندازه ناقص میشود. این ساعت بقلی که در جیب
 شماست بدرون آن هیچ نگاه کرده‌اید که چرخ و پیچ و مهره و فنرهای کوچک بیرون
 از شمار در آنست. هر گاه یکی از این هزار پیچ و مهره معیوب یا ناقص شود ساعت غلط
 خواهد شد و یا از کار خواهد افتاد. افراد یک جامعه مانند پیچ و مهره‌های ساعت باید
 در کمال درستی و نهایت نظم و ترتیب هر یک در جای خود و بکار خود مشغول باشد تا
 نظام اجتماع گسیخته نشود و چرخ مملکت بحساب و قاعده بگردد. ملاحظه کنید
 که اگر در عایان خورشوند زراعت زمین مختل میماند، زارع باید بداند که اگر آهنگران
 گاو آهن نسازند کار او مختل میماند، آهنگر باید بداند و تاجر باید بداند... و قس
 علی هذا. و حتی اینکه وجود کناس و خاکر و به کش و مرده شوی و گورکن نیز برای
 سلامت و سعادت قوم ضرورت دارد.

«که هر چیزی بجای خویش نیکوست»

فلاسفه قدیم یونان، از قبیل سقراط و افلاطون و ارسطو، آرائی در باب اداره
 مملکت و سیاست مدن اظهار کرده بودند، و حتی اینکه معتقد شده بودند که آن
 حکومتی کامل و بنحود نخواه است که اداره آن بدست حکما و فلاسفه باشد، و رئیس
 کل حکومت کاملترین فلاسفه باشد.

مقارن با عصر این فلاسفه، در ایران، سلطنت مطلقه قادری وجود داشت و دامنه
 استیلای پادشاهان ایران گاهی از حدود چین تا اراضی آفریقای شمالی کشید میشد،

و مسلماً این اراضی را بنحوی اداره میکردند که درجه‌ای از امن و رفاهیت شامل حال رعایا بود، اما از طرز اداره و قوانین و قواعد سیاست ایشان چندان چیز بدست ما نرسیده است. از جهانگیری ایشان خیلی بیشتر خبر داریم تا از جهانداری ایشان. در دوره اشکانیان و ساسانیان نیز بهمان سنن و قواعد باستانی عمل میشد، و باز از حالت کلی قوم و وضع معاش اجتماع و درجه رفاه و امنیت عمومی در آن دوره ها، اطلاع ما بسیار جزئیست. اخباری از عنایت و توجه خاصی که فلان پادشاه نسبت بر رعایا و تبعه خود میندول میداشت، و اقدامی که در راه آبادی مملکت بوسیله سد بستن، و همیزی صحیح اراضی زراعتی، و تنظیم امر مالیات، و تقسیمات اداری مملکت، و تعیین سپاه برای حفظ و صیانت حدود آن میکرد، بطور عرضی و جسته جسته از کتب تاریخ و داستانهای تاریخی بدست میآید. از آن جمله مثلاً میدانیم که بهرام گور بعد از آنکه مملکت را امن کرد فرمود که از هندوستان دوازده هزار لولی رامشگر بیارند تا در اطراف و نواحی مملکت ایران مدام در حرکت باشند و کاری غیر از این نداشته باشند که ده بسده گردش کنند و برای عامه مردم رقص و خوانندگی و نوازندگی بکنند و زارعین و فلاحین و پیشه وران را خوش و شادمان نگاه دارند و معاش آنها از همین ممر باشد که اهالی قری بجهت نوازندگی و خوانندگی شان بایشان اجرو مزد بدهند. و معروفست که این کولیها که امروز در ایران هستند از بقایای آن لولیهای عهد بهرام گوراند، اما نوازندگی و خوانندگی اجداد خود را فراموش کرده‌اند، و حل آنکه در ممالک مرکزی اروپا قوم چنگانه یا کولی امروزه همان کاری را می‌کنند که لولیهای عهد بهرام گور میکردند. همین بهرام گور امر کرد که هیچکس بیش از نصف روز کار نکند، و نصف دیگر روز را برای بازی و تفریح و تفرج و لذت‌های زندگانی اختصاص دهد. قدری در این باب فکر کنید، نصف روز کار کردن، حداکثرش میشود هفته‌ای سی و پنج ساعت و امروز مردم انگلستان آرزو مندند که شاید بتوانند قانونی بگذرانند که کارگران مجبور نباشند که بیش از هفته‌ای چهل ساعت کار کنند. شاید کسی پرسد که این وقت بیکاری را برای چه میخواهند. جواب این سؤال آسانست: